

چرا از راه سیاست نمی‌آییم؟..

احمد کسروی





بنام خدا

چرا از راه سیاست نمی‌آییم؟..

در این ماه نامه‌ای از آقای طلوعیان از مراغه رسیده که چون بخشـی از آن دربـاره‌ی دینسـت و می‌باید پاسخی داده شود در اینجا می‌آوریم. می‌نویسد :

من از میلیونها کسانی بودم که با شنیدن پاره‌ای چیزها «آقای کسروی دین تـازه آورده و اسـلام را پوچ می‌شمارند ...» از نوشته‌هایش اجتناب می‌ورزیدم ولی اخیراً با ملاحظه‌ی حقایقی کـه واقعـاً در ایران سابقه نداشته و نشنیده‌ایم سخت تکان خورده با عصبانیت تمام خود را مذمت کرده بـین رفقـا و معاریف شهر افتاده و دعوت نمودم. حتا در یک محل (در حدود ۳۰ نفر) حاضرین در اثر تذکرات بنـده که از مصائب تاریخ ایران می‌نمودم به هایهای گریستند. گفتم آقایان از گریه‌ی صدساله یک کار جزئی هم ساخته نمی‌گردد. امروز از توجه یزدانِ پاک ، مرد بلندهمتی جان بکف نهاده و با یک اصول متـین پیش افتاده بخلاف سایر منادیان حقایق را بگوش می‌رساند.

یک عده از ایشان آه سرد برآورده و گفتند هزار حیف که این مرد نیـز عیوبـاتی دارد. اگـر بقـول خود شما این مرد عاشق ملک و ملت است و می‌خواهد توده‌ی ستمدیده را براه راست برساند با دین و مذهب چه کار دارد؟. لازم بود موضوع دین را کنار گذاشته مانند یک سیاستمدار اقداماتی بکند. منتها خرافاتی که سنگ راه ترقی است با مرور زمان از بین بردارند. گفتم نسبت بموضوع دین نه چنان است که شنیده‌اید. چنانکه از نوشته‌هایش مستفاد می‌گردد اصل دین اسلام را مقـدس شـمرده و در صـدد اصلاح آن می‌باشد بالاخره قانع نشدند. حتا چند جمله از کتاب «راه رستگاری» مانند : «دیـن همـان دین کهن است راه را از سر باید گرفت» برای ایشان متذکر شدم. عاقبت مرا وادار نمودند کـه عریضـه کرده خواستار شوم که با زبان ساده و عوام‌فهم مرقوم فرمایند : «می‌خواهند اصـل دیـن اسـلام اجـرا شود یا اینکه دین تازه‌ای را باید پذیرفت؟».

اینست بخشی از نامه‌ی آقای طلوعیان. ما خشنودیم که نیکمردانی بدینسان رو بمـا مـی‌آورنـد و

امیدمندیم بزودی نتیجه‌ی این رو آوردنها نمودار گردد و میوه‌ی کوششها بدست آید. اما گفته‌ی آن کسان بهتر است یک پاسخ گشاده‌تری داده شود. گفته‌اند : «لازم بود موضوع دین را کنار گزارده ، مانند یک سیاستمدار اقداماتی کند ...». من می‌پرسم : سیاست چیست؟.. آیا شما سیاست را به چه معنی می‌گیرید؟.. آنچه ما می‌دانیم سیاست بهمبستگی (رابطه) یک کشوری با همسایگانش و رفتار آنها با یکدیگر می‌باشد. ما سیاست این را می‌گوییم اگر شما نیز این معنی را خواسته‌اید بگویید من درباره‌ی بهمبستگی ایران با دولتهای همسایه چه کار توانم کرد؟!. یک کشوریست بسیار ناتوان و همسایگانی است بسیار توانا[1] ، پیداست که این باید زیردست و لگدمال ایشان باشد. این نهاده‌ی خداست ، آیین طبیعت است که یک ناتوانی زیردست توانایان باشد و بسود آنان زندگی کند. بگویید : من یا شما یا هر کس دیگری در این باره چه توانیم کرد؟!.

آیا می‌توان از دولتها خواهش کرد که از سیاست و سود خود چشم پوشند؟!.. آیا با خواهش یا با داد و فریاد بچنان نتیجه‌ای توان رسید؟!.. یا آیا می‌توان آیین طبیعت را بهم زد و با همه‌ی ناتوانی لگدمال و زیردست نبود؟!.. آیا چنین چیزی شدنیست؟!..

من می‌خواهم بگفته‌ی شما مانند یک «سیاستمدار» بکوشم ، می‌بینم جز این چاره نیست که این توده را نیرومند گردانم که در برابر همسایگان و بیگانگان ایستادگی توانند و آزادی خود را نگه دارند. یک توده چگونه نیرومند گردد؟. خود نیرو چیست؟.. در اینجا چه معنایی از آن می‌خواهیم؟.. باشد که دیگران ندانند ، ولی ما نیک می‌دانیم : «نیروی یک توده رویهم آمدن آهنگهای ایشانست».

می‌گویند : در ایران بیست‌ملیون مردم هستند. من ده‌ملیون را بچگان و پیران و بیماران و درماندگان گرفته کنار می‌گزارم. آن ده‌ملیون دیگر از زن و مرد ، اگر یکایک ایشان بکشور و توده دلبستگی داشته برآن باشند که کوشش و جانفشانی در راه نگهداری کشور دریغ نگویند و این آهنگ (قصد) در دلهای آنان باشد ، و از آنسوی همگی اینان اندیشه‌شان یکی باشد و دست بهم داده یک

---

[1] ـ خواست از همسایگان توانا ، همسایگان شمالی و جنوبی آن روزی ایران ـ روس و انگلیس ـ می‌باشد. ـ و

دسته‌ای پدید آورند و هر روزی که نیاز افتاد همگی بکوشش و جانفشانی آماده باشند ، از اینجا یک نیروی ده‌ملیونی پدید آید که تواند در برابر بیگانگان پافشاری نماید و کشور را نگه دارد و با آزادی و گردنفرازی زندگی بسر برد. اینست معنی نیروی توده.

ما نیز اگر بخواهیم «سیاستمدارانه» یک کوششی کنیم و توده را نیرومند گردانیده از زیردستی و لگدمالی بیرون آوریم باید بکوشیم و از ایرانیان چنان نیرویی پدید آوریم. باید بکوشیم که ایرانیان بکشور خود دلبسته باشند ، آبادی آن را بخواهند ، بزرگیش را آرزو کنند ، و برای نگهداری آن آماده‌ی جانفشانی باشند ، از آنسوی اندیشه‌هاشان یکی باشد و همگی دست بهم داده یک دسته شمرده شوند ، که اگر روزی نیاز افتاد همگی با دلخواه و آرزو از شتافتن بمیدان جنگ و از هیچ‌گونه جانبازی خودداری ننمایند. باید برای این کوشیم.

من می‌پرسم : آیا چنین کاری با حال کنونی ایران شدنیست؟!. آیا این کیشها جلوگیر چنان کوششی نمی‌باشد؟!.. من از یکایک آنها سخن خواهم راند تا روشن گردد که چه جلوگیری از دلبستگی مردم بکشور و توده و زندگانی می‌کنند.

نخست از کیش شیعی که کیش انبوه ایرانیانست گفتگو می‌کنم : این کیش پیروان خود را با اندیشه‌های بیهوده‌ای سرگرم داشته از پرداختن بزندگانی و دلبستگی بکشور بیگانه می‌گرداند. یک شیعی مغزش آکنده است از دشمنی بیپا و بیجای ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و از دوستی گزافه‌آمیز علی و خاندان او ، و از داستان کشاکش خلافت ، و از تاریخچه‌ی زندگانی دوازده امام ، و از رفتار دشمنانشان با ایشان ، و از پندار امام ناپیدا و نشانه‌های پیدایش او و مانند اینها که آموزاکهای[تعلیمات] آن کیش است ، و یگانه آرزوی او رفتن بزیارت کربلا و نجف و مشهد می‌باشد ، و همیشه چشم براه امام ناپیداست که پیدا گردد و جهان را بنیکی رساند. اینهاست پندارها و آرزوهایی که دلهای شیعیان [را] پر می‌گرداند ، و اینست یک شیعی دلبسته‌ی کشور و توده نتواند بود[bud] و بجانفشانی در راه آن نتواند برخاست. بلکه از روی باورهای او ، این دولتها که هستند چه بهنگام

مشروطه و چه در زمان خودکامگی ، «جائر» و ستمگرند. زیرا از روی باورهای او فرمانروایی ازآن علماست و دیگران هر کسانی که باشند ستمگرند. از اینرو یک شیعی مالیات پرداختن بدولت ، سرباز دادن ، و فرمان بردن را گناه می‌شمارد و تا ناچار نباشد بچنین کاری نباید برخیزد. بِدِهِ یک شیعی خمس یا زکات است که باید بعلماء پردازد ، جنگ او جهاد است که در نبودن امام «جایز» نیست. نیکی جهان جز بدست امام زمان که پدید خواهد آمد نتواند بود و اینست که دیگری نباید کوشد. یک شیعی بجای کوشش باید دعای ندبه بخواند و شتاب کردن امام را در پدید آمدن بخواهد.

اینها چیزهاییست که همه می‌دانند. کنون شما بگویید : آیا این کیش جلوگیر نیرومندی کشور است یا نه؟.. آیا شدنیست که ما باین کیش ایرادی نگیریم و آن را بحال خود گزاریم و امیدمند باشیم که مردم بکشور و توده دلبستگی خواهند داشت و ما یک توده‌ی نیرومندی پدید خواهیم آورد؟!..

ببینید تاریخ ایران پر از نامهای ستمگرانست. این کشور ، چنگیزخان را دیده که چهار سال در ماوراءالنهر و خراسان قصابی کرد و در آن داستان بسیاری از شهرهای بزرگ ایران کشتار دید که در هر یکی بیش از یک کرور و دو کرور مردم کشته گردیدند ، هلاکوخان را دیده که چهل روز در بغداد کشتار کرد. تیمور لنگ را دیده که در اسپهان هفتادهزار سر خواست و در بغداد از کله‌ها مناره برپا گردانید. ولی شیعی هیچ یکی از اینان را ستمگر نمی‌شناسد و بیزاری از آنان ندارد و در پیش او یگانه‌ستمگر یزید بوده که حسین‌بن‌علی را کشته و بس ، و اینست پس از هزاروسیصد سال هنوز جز به یزید نفرین نمی‌فرستد. صمدخان با آن ستمگریها و پست‌نهادیها که از خود نمود کسی او را ستمگر نشناخت و چون مُرد در همان مراغه‌ی شما برایش قرآن خواندند و از خدا آمرزش طلبیدند.

آمدیم بکیشهای دیگر : کیش بهائی از پیروان خود تنها آن را می‌خواهد که کتاب اقدس و ایقان و مفاوضات خوانند ، و لوح احمد را ازبر کنند ، و به تبلیغ کوشند ، محفل برپا کرده از فضایل «جمال قدم»[1] گفتگو کنند ، یک رشته سخنان پوچی را که راه بهیچ دیهی نمی‌برد پیاپی گردانند ، به «مولی الورای»

۱ـ «جمال مبارک» و «جمال قدم» پاینامهاییست که بهائیان ، میرزا حسینعلی نوری را با آنها می‌خوانند. ـ و

خود پولها فرستند و دستگاه او را بی‌پول نگزارند و بس ، و هیچ کاری بکشور و نگهداری آن ندارند. بلکه اگر راستی را خواهیم بهائیان همیشه بدخواه این کشورند و خود را در زیر پناه بیگانگان نگاه می‌دارند و آزادی خود را در چیرگی آنها می‌دانند.

صوفیگری که هنوز رواج بسیاری در ایران دارد یکسره آخشیج[=ضد] دلبستگی بکشور و پرداختن بزندگانیست. یک صوفی باید سرگرم پندارهای بیخردانه‌ی خود باشد ، «اربعین» بسر برد ، به «تهذیب نفس» کوشد ، درپی «وصول بخدا» باشد ، آنچه دیگران در «آفاق» می‌بینند او در «انفس» ببیند ، «سیر در نفس» خود کند ، مثنوی بخواند ، «طامات» بباقد. او را با کشور و توده چه کار است؟!.. او سربازی چه تواند؟!.. جانفشانی و جانبازی کی کند؟!.. یک صوفی جهان در دیده‌اش خوار است «همتش سر باین جهان فرونمی‌آورد» وانگاه صوفی همگی را به یک دیده می‌بیند. در دیده‌ی او ستمگر و ستمدیده ، بدکار و نیکوکار ، خودی و بیگانه یکیست. «یکرنگی اسیر رنگ شده و موسیئی با موسیئی در جنگ شده» «همه خدایند و از خدا کِی جدایند».

علی‌اللهیگری نیز چنین است. این کیشِ قاچاقِ شگفت که بیش از هزارودویست سالست پیدا شده و امروز پیروان آن بنام گوران یا اهلِ حق یا علی‌اللهی در آذربایجان و کردستان و همدان و لرستان فراوانند ، در این زمان دراز همیشه خود را از ایرانیان جدا می‌گیرند و آنان را بیگانه می‌شمارند و به یک رشته اندیشه‌های پست و کارهای پستتری که همیشه نهان می‌دارند سرگرم و دلخوش می‌باشند. در این کشور می‌زیند و کمترین دلبستگی بآن نمی‌دارند. کسانی از آنان هنرهاشان بآتش رفتن و نسوختن و شمشیر بشکم فروبردن و گزند ندیدنست و از همه‌ی خوشیهای جهان باین بازیها بس کرده‌اند.

باطنیگری نیز چنین است. این کیش نیز بیش از هزارودویست سالست پدید آمده و اکنون پیروان آن در محلات و دیگر جاها فراوانند و اینان نیز خود را از دیگران جدا می‌گیرند و به یک رشته اندیشه‌های پست و کارهای پستتری سرگرمند و سررشته‌شان بدست سِر آقاخان است که اکنون در لندن می‌زید.

یکایک چه بشمارم. همه‌ی کیشها چنین است ـ از آنسوی ارمنی ، آسوری ، کردی ، زردشتی گذشته از جدایی در کیش ، در آرمان و آرزو جدایند ، در سیاست جدایند ، و همگی آنان از دلبستگی به ایران بی‌بهره می‌باشند بلکه بسیاری دشمن نیز هستند و نابودی این کشور را می‌خواهند.

کنون شما بیندیشید که از چنین توده‌ای چگونه می‌توان نیرویی پدید آورد؟!.. چنین توده‌ای چگونه می‌تواند بمیدان سیاست درآید و با دولتهای دیگر روبرو ایستد؟! چنین مردمی زیردستی و لگدمالی به پیشانیشان نوشته شده و هیچ سیاستی نخواهد توانست اینها را از آن سرنوشت که نتیجه‌ی حال و رفتار خودشانست رها گرداند.

این مردم نمی‌دانند که این بدبختی که گرفتار شده‌اند نتیجه‌ی همین حال و رفتار خودشانست ، نتیجه‌ی این کیشهای گوناگون ، و آن اندیشه‌های پراکنده ، و آن کتابهای پستِ گمراه‌کننده است که باید اینها را از میان بردارند. بلکه چنین می‌پندارند که زبون سیاست شده‌اند و اینست چاره را نیز از راه سیاست چشم می‌دارند. ولی این نادانی دیگری از آنانست. دوباره می‌گویم مایه‌ی بدبختی درمیان خودشانست.

آری ، اینان زبون سیاست نیز گردیده‌اند. ولی انگیزه‌ی[علت] آن زبونی نیز این ناتوانیها و گرفتاریها بوده است. دولتهای بزرگ همینکه اینان را آلوده دیده‌اند این دانسته‌اند که هیچ نیرویی ندارند و بی‌هیچ ترسی بر سرشان کوفته‌اند.

در ایران یکی از گرفتاریها همینست که کسانی یک رشته کلمه‌ها یا جمله‌هایی یاد گرفته بزبان می‌دارند بی‌آنکه معنایش را بدانند ، همچون **دین ، تمدن ، فرهنگ ، سیاست ، ادبیات** و بسیار مانند اینها. اینان گفته‌اند : بهتر بود من مانند یک سیاستمدار بکوشش پردازم. این هم رخ داده که یکی آمده و گفته : «ایران باید از راه فرهنگ ترقی کند. بهتر بود شما نیز از آن راه اقدام می‌کردید». گفته‌ام : فرهنگ چیست؟.. چه چیز را شما فرهنگ می‌نامید؟.. دیده‌ام درماند و پاسخی نتوانست. ناگزیر شده‌ام خودم پاسخ داده بگویم : اگر خواست شما از فرهنگ این دبستانها و دبیرستانهاست این را که آزمودید و دیدید ، مگر

در این پنجاه سال بیشتر که در ایران دبستانها برپا گردیده شما پیش رفته‌اید؟!.. مگر حال جوانان درسخوانده در آن دبیرستانها بما پوشیده است؟!.. از این گذشته مگر ما از درسهایی که در این آموزشگاهها داده می‌شود آگاه نیستیم؟ اگر خواست شما معنی درست فرهنگ است که «تربیت» باشد ، آن همینست که ما پیش گرفته‌ایم و می‌کوشیم. نخستین گام تربیت آنست که معنی زندگی را بمردم یاد دهیم. آنان را از پراکندگی رها گردانیم ، از چنگال پندارها بیرون آوریم.

همچنین دیگری آمده و چنین گفته : «امروز دیگر دین مورد اعتنا نیست. بهتر بود شما از راه تمدن سعی کنید». ازو نیز پرسیده‌ام شما دین چه چیز را می‌گویید و تمدن چه چیز را؟!.. دیده‌ام درماند و ناگزیر شده گفته‌ام : تمدن آن پیشرفتیست که آدمیان در راه زندگی می‌کنند. یک روزی آدمی لخت و تهیدست و ناآگاه در یک غاری می‌زیسته و از همان هنگام رو بسوی پیشرفت داشته و امروز می‌بینیم که اینهمه افزار و شکوه می‌دارد و اینهمه دانش و آگاهی اندوخته است. این پیشرفتست که تمدن می‌نامند. ولی باید دانست **یک بخش بزرگی از این تمدن دینست**. باین‌معنی آدمیان چنانکه افزارها می‌سازند و آگاهیها می‌اندوزند باید معنی درست جهان و زندگانی را نیز بشناسند و یک راه بخردانه‌ای برای زیستن پیش گیرند ، و ما دین همینها را می‌گوییم و اینست آن را از تمدن جدا نمی‌شناسیم. از این گذشته در این کشور شما که پانزده کیش گوناگون هست و مغزها پر از گمراهیها و نادانیها است تا باینها چاره نشود از تمدن چه بهره توانید برداشت؟!..

اینها نمونه‌ایست که این مردم چگونه درمانده شده‌اند : جمله‌هاییست بزبانها افتاده بی‌آنکه معنایش بدانند. در اینجاست که باید گفت مغز می‌دارند و نمی‌فهمند ، چشم می‌دارند و نمی‌بینند ، گوش می‌دارند و نمی‌شنوند.

اما عنوان «اصل اسلام» ، آن نیز از اینگونه است. کلمه‌ایست می‌گویند و معنایش نمی‌فهمند. بارها ما در این باره سخن راندیم و باز می‌بینیم این کلمه بمیان می‌آید. **این خود شگفت است که مردمی باصل دین خود بنازند. این معنایش آنست که آنان بآلودگی کیش کنونی خود**

خَستُوان[=معترف] **می‌باشند. شگفتتر اینکه با این خَستُوش خــم بــه ابــرو نیاورنــد و آن آلودگی را آکِ**[=عیب] **خود نشمارند.** شگفتترین اینکه به یک کس که می‌خواهــد بچــاره کوشــد دستور دهند و راه نمایند. «بیماران دستور ده» اینان می‌باشند.

می‌باید پرسید : آیا شما اصل اسلام را می‌شناسید؟!.. اگر می‌شناسید پس چرا آن را نگرفته‌اید؟!.. چرا اصل را گزارده به فرعش گراییده‌اید؟!.. اگر نمی‌شناسید از کجا می‌دانید که اینها که ما می‌گوییم اصل اسلام نیست؟!. ما بارها نوشته‌ایم که **بنیاد دین دیگر شدنی نیست.** بارها نوشته‌ایم : «**دیــن نه چیزیست که کهنه و نو گردد. همان دین کهنست ، راه را باید از سر گرفت**».

راستی آنست که این کسان نمی‌خواهند دست از کیشهای پــوچ و بی‌بنیــاد خــود بردارنــد ، و از آنسوی چون ما ایرادهایی می‌گیریم و پاسخی نمی‌توانند داد اصل دین را پــیش می‌کشــند ، کــه تــو گویی دین رخت است که دو دست باشد. یکی را بتن کنند و دیگری را در بقچه نگــه دارنــد. بــه هــر حال این خود گمراهی دیگری از ایشانست.

کوتاه‌سخن آنکه ما در این راهی که می‌پیماییم همه دربند راستیها می‌باشیم و اینست کسانی که می‌خواهند از ما باشند باید بیکبار دست از پندارهای بیپای خــود برداشــته گــردن بــدلیل گزارنــد و پیروی از راستیها نمایند وگرنه از ما نمی‌توانند بود.[1]

۱ـ (۷۰۹۵۷۹)